

گزارشی از یک گفت‌وگو

کریم‌اله گریست؛ ولی بعد کاریکریماتورهایش را خواند و با هم خندیدیم



■ رحمت‌اله رجائی
معلم، روزنامه‌نگار و پژوهشگر
تاریخ و فرهنگ سرزمین گرگان



■ مقدمه

مصاحبه من با کریم‌اله قائمی شاعر، داستان‌نویس و طنزپرداز برای بخش تاریخ شفاهی موسسه فرهنگی میرداماد، یکی از طولانی‌ترین مصاحبه‌ها بود تا جائیکه انتخاب بخشی از آن برای چاپ در مجله میرداماد امری سخت بود، از این رو ترجیح دادم گزارشی از این مصاحبه را بنویسم.

کریم‌اله قائمی در این مصاحبه ابتدا از تولد خود در سال ۱۳۱۸ در یک خانواده کشاورز و پرجمعیت (۶ پسر و ۴ دختر) واقع در روستای بالاجاده شهرستان کردکوی گفت و ضمن بیان زندگی خود افزود: «اگر چه من علاقمند بودم مثل بچه‌های دیگر دنبال کشاورزی از جمله شالیکاری بروم ولی پدرم (صفرعلی) نمی‌گذاشت و می‌گفت تو نباید بروی» از این رو او را به دبستان ابتدایی روستا فرستاد، مدرسه‌ای که یکی از معلمین آن محمدعلی شهریاری بود. مردی که در تشویق بچه‌ها برای تحصیل، عمران و آبادانی بالاجاده نقش بسیار داشت. او از نقش آقای شهریاری در تاسیس درمانگاه، لوله‌کشی آب آشامیدنی گفت که چگونه اهالی را برای کندن زمین جهت لوله‌کشی بسیج کرد و آن‌چنان سریع کار کردند که موجب تعجب مسئولین شد! کریم‌اله در این مصاحبه از روستای بالاجاده گفت، از تاریخ و هویت آن که وی و دیگر برادرانش آن را در کتاب سورم سرا به نگارش در آوردند، از سخت کوشی مردمش و کمبود زمین که زمینه را برای مهاجرت اهالی فراهم کرد.

کریم‌اله برای تحصیلات، از سال پنجم به گرگان آمد و در دبستان دقیقی ثبت‌نام کرد، بعد از آن به دبیرستان ایرانشهر رفته و چند سالی را در اتاق خالی سرایدار آن (آقارجب) سکنی گزید. او از گرگان آن سال‌ها از آب، نان، حمام و وجود درشکه در شهر گفت. او صادقانه گفت شرایط اقتصادی پدر اجازه رفتن به دانشگاه را نمی‌داد. از این رو برای ادامه تحصیل در تربیت معلم یک ساله به دانشسرای مقدماتی گرگان به ریاست یحیی خان قره‌داغی رفت. او بعد از پایان تحصیل از سال ۱۳۴۰ جذب آموزش و پرورش شد و برای تدریس به روستای چهارده ابلاغ گرفت. بعد از آن به روستای خودش بالاجاده بازگشت و بعد از مدتی تدریس در گرگان را آغاز کرد.

■ استخاره برای کویت

کریم‌اله قائمی در فاصله سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۸ برای تدریس عازم کویت شد. خودش درباره چگونگی رفتن به کویت گفت: «یک بخشنامه‌ای آمد که هر معلمی که دلش می‌خواهد بیاید امتحان بدهد. برای تدریس در مدارس حوزه خلیج فارس، این نامه که آمد، من بچه روستایی و شهر دیده، یک دفعه گفتم که ثبت نام می‌کنم. رفتم به خانم گفتم که، چنین چیزی است، ما در آن موقع دو دختر داشتیم، حوزه خلیج فارس کدام کشور هست را نمی‌دانستم، اگر اسم بنویسم و در امتحان موفق بشوم، می‌برند؟ گفت خیلی خوب بنویس. همسایه ما غروب‌ها به مسجد ایرانمهر می‌رفت؛ خانم به او سفارش کرد که از یکی بخواهد استخاره کند و بگوید که یک نفر یک کاری می‌خواهد انجام بدهد، شما یک استخاره قرآنی کنید. بد و خوبش را به من بگویید تا من به طرف اطلاع بدهم. آن طرف هم رفت و آنجا گفت و آن آقا هم انجام داد و گفت خوب است. فردا که مدرسه رفتم تقاضا نوشتم. قبلاً هم همین موضوعها بود ولی بخشنامه برای رئیس فرهنگی که عمومی کند نبود؛ هر رئیس فرهنگی به دلخواه خودش یکی را انتخاب می‌کرد و می‌فرستاد، ولی اینجا بخشنامه آمده بود. آن سال، اولین باری که بخشنامه کرده بودند، گفتند هفت هزار نفر شرکت کردند. به من گفتند در فلان روز و ساعت در وزارت خانه تالار آئینه بیایید. من لباس منظم مثل همیشه که می‌پوشیدم، پوشیدم و به آنجا رفتم و از آنجا به اتاقی راهنمایی کردند و پشت در اتاق یک نفر ایستاده بود و در اتاق سه نفر بودند؛ یکی خانم بود و دو تا آقا، یکی ریزن فرهنگی خلیج فارس بود، یکی از وزارتخانه بود و یکی هم خانم مسئول روابط بین‌المللی. دیدم یک نفر از اتاق بیرون آمد و رفت؛ بعد نوبت من شد. رفتم داخل و سه نفر نشسته بودند و من نشستم یکی گفت خودت را معرفی کن، گفتم من کریم‌اله قائمی هستم؛ گفت کامل معرفی کنید، گفتم پرونده جلوی‌تان است، گفت از خودت می‌خواهم بشنوم، من خودم را معرفی کردم که از گرگان می‌آیم، از استان مازندران می‌آیم و در کلاس پنجم درس می‌دهم و در مدرسه ملی کار می‌کنم، این بخشنامه آمد و من متقاضی هستم. یکی گفت که کلاس پنجم درس می‌دهید، گفتم بله. حالا من نمی‌دانستم حقیقتاً اینها چه می‌خواهند بگویند؛ اصلاً هیچ چیزی نمی‌دانستم. یک دفعه به من گفت که شما در کلاس پنجم الان می‌خواهید درس بدهید و فرض کنید که ما شاگردان شما هستیم، شما حجم مکعب را درس بدهید. بعد یکی دو تا سؤال کردند که جواب دادم، بعد یک دفعه گفتند یک شعر از کلاس پنجم بخوان. در آن واحد همه چیز را فراموش کردم؛ واقعاً فراموش کردم. ولی صبر نکردم، گفتم آقا شما چه می‌دانید؟ من خودم شاعرم، نویسنده‌ام، وقتی گفتم نویسنده‌ام و شاعرم، گفتند یک شعر بخوان. من شعر نو کوتاهی بود از حفظ بودم، خواندم؛

ای برگ آخرین

که مغرور و سرافراز

بر شاخه درخت بلند ایستاده‌ای

گره مشو که از غم ایام رسته‌ای

بادی دیگر در قفای توست
دنیا نه بر مراد تو یا بر مراد ماست
این نوبتی که کنون از من و شماست
فی الجملة بر فناست
آن کس که بود و هست و نباشد جز او کسی
تنها همان خداست.

گفت چه شعرهایی می‌گویی، گفتم همه نوع شعر می‌گویم، شعر ملی و میهنی هم می‌گویم؛ گفت یک شعر بخوان، گفتم بلند است، گفت تو بخوان هر کجا شد ما فوری می‌گوییم قطع کن. شعر حماسه سرباز داشتم واقعاً شعر بود که سرباز در صحنه جنگ در کوهستان است و در خاک و خون غلتیده است که حتی در شب شعر در همان سالن ایرانشهر هم خوانده بودم. آن شعر را شروع کردم یک بندش را خواندم، گفت کافی است. خوشحال شدند. بعد سؤال شد اسم را تعریف کنید، من خیلی ساده گفتم: اسم کلمه ایست که آن را بر روی انسان یا حیوان و اجسام می‌گذارید. گفت نه فکر کن. گفتم همین است سرانجام گفت باید بگویی دلالت کند. گفتم اگر کتاب‌های دستوره‌های متعدد را نگاه کنید. هر نویسنده‌ای در یک قسمت کامل‌تر و رساتر نوشته. نمونه آوردم. گفت: چه قدر دستور می‌خوانی؟ گفتم من به اندازه‌ای که کار شعری و نویسندگی‌ام در برود، یک مقدار دستوره‌های دانشگاهی را هم می‌خوانم؛ ولی اگر سؤال می‌کردند واقعاً خیلی چیزها را بلد نبودم. خیلی چیزها را، ولی گفتم برای رفع کار خودم اینها را می‌خوانم. آنها هم خوشحال شدند و بعد تشکر کردند و گفتند که می‌توانید بروید. من گفتم که نتیجه چه شد؟ خندیدند و گفتند دو ماه بعد نتیجه را می‌بینی. دو ماه بعد شد دیدیم نامه آمد که شما در فلان روز و در فلان جا حضور بهم رسانید، آنجا رفتم و دیدم آنهایی که قبول شده‌اند و تقریباً صد و خرده‌ای نفر بودند آمدند، گفتند شما قبول شدید و شما هر کدامتان را به یک جایی که دلمان می‌خواهد می‌فرستیم، برای کار ویزا و پاسپورت اینجا اقدام می‌کنیم و شما را برای این آوردیم که بگوییم شما نماینده ایران هستید، معلمین ایران هستید در کشورهایی که می‌روید؛ باید آداب و رسوم‌تان و لباس پوشیدن‌تان و حرف زدن‌تان، همه اینها مرتب باشد که شما را واقعاً ایرانی‌هایی که آنجا هستند، بچه‌هایشان زیر دست شماست، چه عرب‌ها و چه ایرانی‌ها روی شما حساب کنند. یک سفارشات این چنینی کردند و بعد دنبال گذرنامه رفتیم).

■ کریم‌اله گریست

در این مصاحبه کریم‌اله قائمی از فراز و نشیب‌های زندگی، شادی‌ها و غم‌گفت. در چند مورد وقتی خاطرات گذشته برای او زنده شد او بغض کرد و قطره‌ای اشک از چشمان او جاری شد. تنها کار من دادن دستمالی برای پاک کردن آن اشک‌ها بود. اما این همه مصاحبه من نبود، او بعد کاریکیماتورهایش را خواند و با هم خندیدیم.

■ هر جا شعر بود من بودم

آنچه که موجب برجستگی و درخشش کریم‌اله قائمی در سطح استان و برخی از استان‌ها از جمله استان مازندران شد فعالیت فرهنگی گسترده او بود که بیشتر مصاحبه من به آن اختصاص یافت. کریم‌اله قائمی گفت: «انگیزه کار فرهنگی از کودکی در من به وجود آمد» او از همان بچگی کتاب می‌خواند و برادر، عمو و از همه بیشتر محمدعلی شهریاری در تشویق او نقش داشتند.

کریم‌اله شاعر است و بارها اشعارش را در سالن ایرانشهر، سالن اداره فرهنگ و هنر گرگان، سالن شهرداری گرگان واقع در ابتدای خیابان کاخ خواند. او معتقد است شاعر هر بار باید شعرهایش پالایش کند. او در بسیاری از محافل شعری گرگان و برخی شهرها حضور یافت خودش گفت: «اصلاً هر جا شعر بود من حاضر بودم» از این رو در بسیاری از محافل ادبی به قرائت شعر می‌پرداخت. او به همراه جمعی از شاعران در سال ۱۳۶۴ انجمن شعر گرگان را راه‌اندازی کرد. او نه فقط خود شعر می‌سراید بلکه اشعار شاعران بسیاری را جمع‌آوری کرده است. کریم‌اله به زبان فارسی، گویش استرآبادی و زبان تبری شعر می‌سراید و برای من هم اشعارش را خواند و از کتاب‌های آماده برای چاپش گفت.

او با احساس شعر می‌خواند و به من گفت: «در مراسمی با حضور نمایندگان مجلس مازندران و گلستان و مردم تبری زبان مازندران در تهران در بزرگداشت در سالن بزرگ برج میلاد، من شعر رجز یا فخریه را به زبان تبری خواندم بعد از پایان مراسم نماینده علی‌آباد کتول جلو آمد و گفت: «من نزدیک نمی‌توانم بیایم چون با شعری که تو خواندی ما جرات نداریم».

کریم‌اله قائمی در سال ۱۳۸۱ مانیفست شعر گفتار را در کتاب زیلوی سادگی منتشر کرد. و در این باره گفت: «بعد از انقلاب و جنگ، جامعه به سکوت رفت، برخی از مردم از شاعران ناراضی بودند که چرا از زندگی مردم سخن نمی‌گویند. یک عده هم صرفاً به خودشان چسبیده بودند از این رو به فکر افتادم که با زبان مردم سخن بگویم، صرفاً شعر سنگین و مطمئن نگویم.

شعر متعلق به مردم است باید با مردم زندگی کرد و انتزاعی نبود، شعر حجم با مردم کاری ندارد از این رو مانیفست شعر گفتار را منتشر کردم. آقای یدالله رویائی شعر حجم را سرود و شعر گفتار، راه جدید است که من رفتم زدم ما راه را نشان دادیم.

او همچنین منظومه‌هایی چون شاه و درویش، ویس و رامین، عباس مسکین، عاشق و حوا، داوری و شمس را جمع‌آوری کرد و مطابق آنها خودش هم شعر سرود. ساعت‌ها با افراد مطلع و فرزندان افرادی چون داوری نشست تا بتواند این منظومه‌ها را جمع‌آوری کند و امیدوار است روزی همه‌ی آنها را به زبان تبری به چاپ برساند. قائمی اگرچه تبری زبان است ولی گویش استرآبادی را می‌شناسد و بلد است از این رو به آن شعر می‌سراید و خوشبختانه کتاب کتِل کِش در سال ۱۴۰۰ منتشر کرد. خودش در این زمینه می‌گوید:

«من از ۱۳۵۰ شعر گرگانی گفته‌ام؛ ولی غزل‌هایی که در آن موقع گفته بودم، در دهه هفتاد بازنگری کردم و یک کتاب کاملی از غزل و حتی شعر نو در آن هم هست، مثنوی هم دارد، با لغت معنی که در آخرش

هست، این را گفته‌ام؛ منتهی کتاب در ۱۴۰۰ چاپ شد، ولی من خیلی قبل این شعرها را گفته بودم؛ قبل از اینکه آقای احمد اخوان کتابش را چاپ بکند، من بیشتر شعرهایی که در آنجا چاپ شده، در موقعی که ایشان می‌گفت، من با ایشان همکاری می‌کردم و راه و چاه شعر گفتن غزل فارسی، غزل گرگانی را یاد دادم. منتهی ایشان کتابش را چاپ کرد ولی من در سال ۱۴۰۰ چاپ کردم. اینها غزل‌های گرگانی است. فکر کنم یک غزل گرگانی اینجا داشته باشم و برای شما بخوانم:

چله کوچیک

پُر نزمه همه جا، آفتو دِگه درنمیاد

کاری از دست کسی این طرِفا برنمیاد

مِشَنُفِ زوزه‌ی گُرگه، پُشت سرمای گُتَل

زوزه‌ی باده بیوین کتابِ غم سر نِمیاد

چِشِباتا خنده گُنه، گُلاغه اُخمی مُکنه

گفتَرِ شادی روی لُوجه‌ی باور نِمیاد

مَلَمَلِ بَرِفا نِیشسته روی سرِ تَرجه‌ی باغ

بارِشِ فتنه میاد صدای شَرشَر نِمیاد

مِپَرانه لُغز اَلبو، بش چاقوکه‌ی باغ

دِگه این چه پاپِلو تو باغ و گوَدَر نِمیاد

قُرَمو شَرَمو مُگنه سَو، از ستاره سَرشَو

پُشمُروک مانده قَلَم، سُرَاغِ دِفتَر نِمیاد

وَرَقِ حوصله چین خُورده غَزَلِ هو مِکِشه

سوسوی حادثه از قُلّه‌ی خاور نِمیاد

شُپَلِ سَو که میاد، باغا همه جوز مُگنن

تَک تَکِ دارتُگُل و خِیَرنُوبَر نِمیاد

روی کولِ آینه‌ها، سیاهی بِشکن مِرِنه

صدای خنده‌ی بالِ سار و گفتَر نِمیاد

مِگه دِل بَرِفاغ غم ره، آفتو جارو مُگنه

بَرِفه بازَم بُواره، سِفت و سِغندر نِمیاد

چله کوچیک که پره، باهارِ شادی مِرِسه

مَغَزِ فتنه روی سَور و سِنُوبَر نِمیاد.

■ کاری‌گریماتور به جای کاری‌گلماتور

یکی از کارهای کریم‌اله قائمی تولید کاریکلماتور و به گفته خودش کاریکریماتور است که او آن را در اواخر

دهه ۱۳۹۰ در کتابی تحت عنوان «هشت کتاب طنز» منتشر کرد.

«هفت جلد آن کاری کریماتور است و یک جلد ۲۵۰ صفحه‌ای آن لغت معنی که معانی آن از خودش است؛ کسی که به این انبوهی کار کرده باشد، نداشته و نداریم. عبید زاکانی ده بیست تا در همین حدودا دارد، ولی من مثل یک کتاب کار کردم، آن را در پنج روزی که در بیمارستان بودم نوشتم. کاریکلماتور اصلش این بود که این اسم را آقای شاملو روی کاری کلماتور پرویز شاپور گذاشت. پرویز شاپور شوهر فروغ فرخزاد، اولین کسی بود که در اواخر دهه چهل در مجلات و روزنامه‌ها اینها را می‌نوشت؛ ولی همان موقع، ابتدای کار بود، روی قوطی سیگار، روی کاغذهای کوچک، هر چه یادش می‌آمد فوری می‌نوشت و بعد از مدتی اینها را جمع می‌کرد و کتاب درست می‌کرد. من از روزنامه‌ها پی بردم که چنین چیزی هست؛ تا سال ۱۳۵۰ شد، کتاب اولش بیرون آمد، رفتم خریدم ولی نخواندم. گفتم اول باید یک جلد بنویسم و بعد بخوانم؛ همین کار را کردم؛ نه روز نشستم حدود صد و خرده‌ای صفحه نوشتم و بعد این را صاف کردم که در آخر یک کتاب حدود هشتاد، نود صفحه‌ای درآمد. وقتی که درآمد، بعد رفتم آن کتاب جلد اول را خواندم. الان غیر از من بیشترینش را همان آقای پرویز شاپور دارد و بقیه نصف کتابشان کاریکاتور است و نصف دیگرش کاری کلماتور است. هفت هشت ده نفر دیگر که کتاب نوشته‌اند، آنها هم همینطور؛ حدود ۵۰ صفحه یا ۷۰ صفحه، نصفش کاری کلماتور و نصف آن کاریکاتور است؛ ولی من هر هفت جلدش کاری کلماتور است، و کاریکاتور ندارم. اینها نقل مجلس است؛ در حقیقت طنزی است در یک خط، در دو جمله، در یک جمله، در یک خط و نیم، یک خط. من سعی کردم کاملاً پالایش کنم و بعد چاپ کنم. لذا آن موقع که نوشتم، تاریخش را حتی گذاشتم، منتهی این را سال ۱۳۹۹ چاپ کردم، که در هر مجلس و در هر جایی که عده‌ای جمع باشند، انسان مقداری از آن را بخواند، امکان ندارد که لذت نبرد. چرا؟ برای اینکه با جملات کوتاه مقصود را بیان می‌کنم. برای اینکه این اثر به گوش مردم برسد و بعداً کتاب چاپ شود، یک مقداری از آن را می‌خوانم، یک مقداری از کاری کلماتور می‌خوانم و یک مقدار از لغت معنی طنز آن را می‌خوانم:

اول کاری کریماتور را می‌خوانم؛ امیدوارم که برای خوانندگان لذت بخش باشد. هر جمله یا هر خطی با خط دیگر جداست:

از بس ریش گرو گذاشتم، کوسه شدم.

اعتصاب موش‌ها، به نفع گونی‌هاست.

آدم شهرت طلب، روی دیوارهای جهنم هم یادگاری می‌نویسد.

برای این انتخاب نشدم، که قبلاً انتصابم نکرده بودند.

به سگی که پای دزد را گاز گرفته بود، یک هفته مرخصی دادند.

بهترین نویسندگان مانند خوش نغمه‌ترین پرندگان اسیر قفس هستند.

چون بالا خانه را اجاره داده بود، در طبقه پایین دارالمجانین منزل کرد.

چون قطب جنوب فقیر نشین بود، قطب شمال منتقل شدم.

خانه‌ای که در آن دختر دم بخت باشد، کوچ‌اش پر عابر می‌شود.
خیاط بی‌حوصله کت و شلوار دوخته می‌خرد.
در موقع سرشماری، با تنه کاری ندارند.
زنبور عسلی که روی گل مصنوعی نشسته بود، از کندو اخراج گردید.
سنگی که بر سر دشمنم خورده است، در کلکسیون سنگ‌ها محافظت نمودم.
غیر از دندان طمع، هیچ دندان سالمی نداشت.
فرشته‌ای که رشوه گرفته بود، در دادگاه اهریمن تبرئه شد.
قورباغه‌ای بی‌سر و صدا، عمر طولانی‌تر دارد.
گره پیر در تعقیب بچه موش‌های کم تجربه است.
مرغی که به خروس خانه خیانت کرده بود، تخمش تو زرد در آمد.
موشی که در نبود گربه زج‌خوانی می‌کرد، اسیر تله موش شد.
وقتی از کنار سطل زباله می‌گذرم، مگس‌ها به احترامم بلند می‌شوند.
این کاری کریماتور بود؛ اما حالا از فرهنگ طنز:
اتاق خالی، بهشت گمشده.
اتوبوس شهری، درشکه شهری شده.
احتکار، کسب اشرافی.
اذان، زنگ اخبار نماز.
ارزانی، پدر صلواتی فراری.
از جان گذشته، کارمند زیر خط فقر.
ازدواج، آرامش قبل از طوفان.
امتحان، بازجویی کتبی.
آکلاه دار، آقا بالاسر حروف.
آب‌دوغ خیار، آب‌گوش تابه‌ستان است.
آدامس، لب جنیانک.
آسانسور، اتاق خلوت عشاق.
آشپز، مشاور شکم.
آفتابگردان، گیاه متملق.
آلبوم، میراث فرهنگی خانواده.
آموزگار، اهرم اجتماع.
آواره، شهروند محترم در هنگام رأی دادن.
بیضی‌ها، مربع لگد خورده.

بینی، دودکش سیگاری‌ها.
پا، پادوی بدن.
تهران، سوپر قلعه روستاییان.
دوربین فیلمبرداری، چشم چران حرفه‌ای.
روزنامه، سفره یکبار مصرف.
زمستان، ریش سفید فصول.
زن، اولین معلم فرزند.
گدا، شکرگزار پولدارها.

■ لوترا، زبان رمزی

یکی از درخشان‌ترین کارها و تخصص‌های کریم‌اله قائمی زبان لوترا است که مقاله‌ای هم از او در دانشنامه گلستان منتشر شد. خوشبختانه در سال جاری کتابی هم از او به همین نام انتشار یافت. او درباره لوترا گفت:

«معمولاً به زبان‌های رمزی، لوترا می‌گویند؛ یعنی اینکه هیچ زبانی، هیچ گویشی و هیچ لهجه‌ای در دنیا نباید مثل آن باشد؛ مثلاً وقتی که یک زبان رمزی می‌گوییم، یعنی یک نفر یا دو نفر یا ده نفر یا یک جمعیت منطقه‌ای، این زبان را به وجود آورده‌اند و با این زبان می‌توانند همه کلمات جهان را با آن لوترا بگویند. این را می‌گویند زبان رمزی. ولی اگر مثلاً یک عده‌ای از قدیم از هندوستان آمده‌اند و اینجا صحبت می‌کنند، مثل گودارها، مثل جوگی‌ها و غیره، اینها زبان مخصوص خودشان را داشتند؛ اینها را وقتی ما می‌بینیم اینطور صحبت می‌کنند، نمی‌گوییم لوترا، چون اینها زبان‌های خود هند است. هند ۸۴۵ زبان و گویش و لهجه دارد؛ فقط در حدود ۱۴ زبان رسمیت دارد؛ ولی ما آنها را لوترا نمی‌گوییم. بسیاری از بزرگان ما که در کار لوترا صحبت کرده‌اند، بعضی‌هایشان به دلایل مختلف دچار اشتباه هستند، یا نوپا هستند، گرچه از نظر نویسندگی دارای مقام و ارزش هستند؛ ولی ندانستن این عیب نیست، ولی اشتباه گفتنشان و تصور اشتباهشان سبب می‌شود که نتوانند خوب داوری کنند. برای مثال ما در دبیرستان ایران‌شهر که بودیم، بچه‌ها زنگ تفریح با هم زبان واروی استرآبادی صحبت می‌کردند، با هم زبان شالی استرآبادی صحبت می‌کردند؛ زبان شالی نه اینکه به معنای برنج و شالی باشد، شالی اسم آن بود، چرا؟ برای اینکه بعضی از حروف اول برمی‌داشتند و به جایش «ش» می‌گذاشتند و آخرش در بعضی‌ها «لی»، «لا» و «لو» قرار می‌دادند به دلیل «ش» اول و «لی» آخر، اسمش را شالی گذاشتند، نه اینکه این شالی کشاورزی باشد. مثلاً در سال ۱۳۴۱ آقای منوچهر محبوب بود که ایشان در تهران با هفت هشت نفر از مطرب‌ها سرو کار داشت و دید اینها با زبان دیگری صحبت می‌کنند. با اینها سؤال و جواب کرد، بعد آمد در مجله چاپ کرد و گفت که من با مطرب‌ها صحبت کردم، این زبانی که اینها می‌گویند، زبان مطربی است. از نظر ما این اشتباه است؛ یک زبان را می‌توانند افرادی با شغل‌های متفاوت بلد باشد؛ ما الان فارسی صحبت

می‌کنیم، هزاران نفر شغل‌های مختلفی دارند و فارسی صحبت می‌کنند و به نام یک دسته و یک گروه نیست. بعضی‌ها زبان مسگری یا سیلیری حرف می‌زنند، این زبان کاری آنها نیست؛ این زبان مادرزادی آنها از زمانی که از هند آمدند، این زبان را همراه خودشان آوردند. مثل گودارهای منطقه خودمان. ما در دبیرستان ایران‌شهر افرادی داشتیم که به زبان شالی استرآبادی انشاء می‌نوشتند، آقای مهندس فرزاد، دبیر. یا بعضی‌ها را داشتیم که به زبان وارو استرآبادی یک صفحه انشاء می‌نوشتند؛ اینقدر رواج داشت لذا زبان شالی، زبان مطربی نبود.

اما قدیمی‌ترین زبان رمزی در ایران همان زبان وارو استرآبادی، یعنی لوترا استرآبادی است که در ۱۱۰ سال پیش در کتاب حدود العالم نوشته مردم استرآباد به دو زبان سخن می‌گویند، یکی فارسی گرگانی که همان گرگانی‌های امروز صحبت می‌کنند و یکی هم لوترای استرآبادی. این چیزی را که من کار کردم پیش خود گفتم این زبان چیزی نیست که بیابند از بیسواد و باسواد آن را صحبت کنند، پس باید سابقه‌ی خیلی قدیمی‌تر داشته باشد افرادی را در گرگان انتخاب کردم که گویشور من شدند. و به قدری این زبان را وارد ادا می‌کردند که حتی ترانه‌های دهه ۳۰ را بشکن می‌زنند و با لوترا می‌خوانند. آقای ضیائی که چاپخانه فردوسی را در اینجا داشت، ایشان کاملاً مجهز بود؛ یا آقای هدایت مفیدی که سال ۹۹ فوت کرد، یا افراد دیگری که خانوادگی آمده بودند. بعضی از افرادی که در جنگ جهانی دوم شرکت داشتند و حتی بیسواد بودند، پیش افسر امریکایی که می‌آمدند به لوترای گرگانی صحبت می‌کردند. افسر به آنها گفت که به چه زبانی صحبت می‌کنید؟ اینها یک چیزی گفتند ژاپنی است، گفت این نیست؛ گفتند فلان زبان است، گفت این نیست. بعدش آخر طرف گفت که شما با زبان خودتان کاری انجام دادید که این زبان را به وجود آوردید؛ در حقیقت هم همینطور بود، یعنی تا حالا هیچ کسی نتوانسته قانون زبان لوترا را پیدا کند. وقتی که این موضوع مطرح شد، با ۳۰ نفر که آنها را سه بار آزمایش کردم، به نام گویشور گرفتم؛ مثلاً صد تا لغت را به فارسی و ترکی و تبری و به لهجه گرگانی می‌نوشتیم و می‌گفتم اینها را وارو کنید. اینها وارو می‌کردند. دو سه ماه دیگر که می‌شد، چندتا از اینها باهم می‌گذاشتم و می‌رفتم سؤال می‌کردم. می‌دیدم که همان چیزی که قبلاً گفته‌اند همین را می‌گویند، اشتباه ندارند. به این وسیله ۳۰ نفر گویشور انتخاب کردم؛ ۳۰ گویشوری که بعضی‌ها ایشان مثل آقای هدایت مفیدی تا ۵۰ سال با من کار کرد؛ بعضی‌ها ۲۰، ۳۰ سال و بعضی‌ها کمتر کار کردند.

این لوتراها اصلش این است؛ من برای شما می‌توانم چند جمله بخوانم؛ یکی از لوترای وارو استرآبادی و یکی هم از لوترای شالی استرآبادی که مختص همین جاست؛ ما زبان‌های رمزی دیگر داریم، مثلاً زرگری، شرگری، سرگری، زبان مرغی یا زبان گنجشکی، زبان شتی، زبان سمدی. من همه اینها را کار کرده‌ام؛ ابتدایی که بودم، زرگری بلد بودم. ولی این زبان‌ها همه قانون دارد، مثلاً زرگری و شرگری و سرگری و مرغی و گنجشکی و شتی از یک طایفه هستند؛ مثلاً در «شتی» از «ش» و «ت» استفاده می‌کنند و در زرگری از «ز» استفاده می‌کنند؛ در مرغی «ر» و «غ» استفاده می‌کنند و در گنجشکی از «ج» و «ش» استفاده می‌کنند؛ اینها از یک خانواده‌اند. ولی سمدی از خانواده دیگر است. لوترای شالی هم قانون دارد، اما لوترای وارو

اصلاً قانون ندارد، در بی‌قانونی ما قانون‌هایش را کشف کردیم، به وسیله ۳۰ نفر گویشور که ۵۰ سال کار کردیم و با صحت تمام اینها را نوشتیم. برای نمونه چند جمله را خدمت شما ارائه می‌دهم:

اول چند جمله فارسی می‌گویم و بعد لوترای استرآبادی آنها را می‌گویم:

سیگار نکش، گیسار کنش.

بچه‌ها کجا هستی، چته‌ها جاگ ستید.

پا را دراز کن، آپ آر رِداز نوک.

سواد داری، رساد رادی.

اتاق خلوت بود، تاق اَلخَوَت دُوب.

فردا هوا ابری است، زفدا وها برئیست.

حالا چند جمله شالی استرآبادی که خیلی‌ها همین الان حضور دارند که مثلاً آقای حسین ضمیری و پدرش مثل آب خوردن این را بلد هستند، پدرش هم لوترای استرآبادی را مثل آب خوردن بلد است و هم شالی استرآبادی را.

اکبر رفت، شکربری آفترا.

سواد داری، اوادسا آری دا.

من نبردم، انما اَبَرِ دا میم نا.

اینها را کسانی که وارد هستند، مثل زبان مادری‌شان بلد هستند. من روی آن‌ها کار می‌کردم، تنظیم کردم، آقای هدایت مفیدی وقتی پیش آقای دکتر دیلمی کار می‌کرد، مثلاً می‌گفتند از این مرد اینقدر بگیر، یا اینقدر کمتر از مشتری بگیر، اینها همه با زبان لوترای صحبت می‌کردند؛ یعنی خیلی وارد بودند. مثلاً شعر را می‌خواندند و بشکن می‌زدند و با همان لوترای می‌خواندند. وقتی من در دبیرستان بودم، دنبال این کار نرفتم؛ وقتی که معلم شدم و آن کتاب را خواندم، شروع کردم به تحقیق کردن و با حوصله، حساب کن آنها باید وقت من را تعیین می‌کردند. گاهی اتفاق می‌افتاد من شش صبح می‌رفتم درب منزل آقای هدایت مفیدی، یا ۱۲ ظهر و یا تا غروب منزل ایشان بودم، و ما را راهنمایی می‌کرد. چون قبلاً همه را آزمایش کرده بودم سه بار، برای من مسلم بود که اینها خیلی واقعاً وارد هستند، روی این اصل من بیشترین زحمت را، پنجاه سال درباره همین کتاب‌ها کشیدم.

■ فرهنگ و واژه‌گان زبان تبری

کریم‌اله قائمی از مولفان و سرپرست دوم کتاب پنج جلدی فرهنگ واژه‌گان تبری است که در سال ۱۳۸۱ منتشر شد و برنده‌ی سال گردید خودش در این زمینه به من گفت: «در مورد کتاب فرهنگ واژگان تبری باید بگویم فرهنگ نویسی کار بسیار سختی است. من همیشه وقتی کتاب‌های دهخدا و عمید را می‌دیدم تعجب می‌کردم آنها چگونه کار کردند! این کار در فرهنگ‌خانه ساری انجام شد. آقای جهانگیر نصری اشرفی با من تماس گرفت و من به ساری رفتم، در پایان جلسه هم گفتم باید کتابی بنویسیم

که تا ۵۰ سال دیگر کسی دیگر جرات نکند فرهنگ‌نامه دیگری بنویسد. ما کار را شهر به شهر انجام می‌دادیم هر جا می‌رفتیم ۳ الی ۴ روز می‌ماندیم یک جلد تحت عنوان واژگان بزرگ تبری چاپ کردیم (۱۳۷۷) آقای نجف دریاوندی گفت این کار شدنی نیست. دکتر شفیع کدکنی گفت این کار هزینه می‌برد شما شکست می‌خورید. بعد ما با پیگیری و فداکاری سرانجام به کار پایان دادیم و در جاهای مختلف می‌رفتیم در ساری مستقر بودیم، فرهنگ خانه ساری - فرهنگ و ارشاد، حوزه هنری، ساختمان اداره برق. من شبانه روز ساری بودم. یک ماه آخر کلا تهران رفتیم در دفتر «احیای کتاب» و در منزل آقای اشرفی بودیم. در این ماجرا جهانگیر خانه و ماشین را فروخت من هم همینطور، حقوق ما نمی‌رسید. ما درآمد دیگری نداشتیم. بعد از اینکه کتاب چاپ شد دکتر شفیع کدکنی آن را دید، بوسید و بر سر گذاشت گفت این کار خیلی مهم است حتی دکتر یارشاطر با نصری اشرفی تماس گرفت و از آن تعریف کرد.»

■ دانشنامه‌نویسی کار بسیار سختی است!

کریم‌اله قائمی همچنین از مولفان و یکی از قائم مقامان دانشنامه تبرستان و مازندران است که در سال ۱۳۹۸ در ۵ جلد منتشر شد. او در این مصاحبه گفت: «دانشنامه‌نویسی کار بسیار سختی است. همکاری من با آقای نصری اشرفی سبب شد تا او مرا به همکاری مجدد دعوت کند و من تمام وقت با او بودم و در فرهنگ عامه کار می‌کردم. دانشنامه تبرستان و مازندران ۵ استان ایران را در بر می‌گیرد ۷۰۰ نفر برای آن کار کردند. که ۳۰ نفر آنها اصلاً در ایران نبودند. شرکت فولاد خانه‌ای را در ساری در اختیار ما قرار داد و ما در آن مستقر شدیم و از ۶ صبح تا ۱۲ شب کار می‌کردیم. نهار را از بیرون می‌آوردیم به خصوص ما دو نفر سخت کار می‌کردیم. البته زنگ تفریح هم داشتیم» دانشنامه تبرستان و مازندران امروز یک مجموعه ارزشمند و دایره‌المعارف بزرگ در معرفی و شناخت مازندران و تمام تبری زبان‌های ایران است.

■ داستان‌گویی و داستان‌سرایی

کریم‌اله قائمی در این مصاحبه در پاسخ سؤال من که از او خواستم در مورد داستان‌گویی و داستان‌نویسی هم توضیح بدهد گفت: «در داستان کار کرده‌ام ولی نه به صورت اینکه وقت زیاد بگذارم؛ چون اول دهه چهل با نثر و شعر شروع کردم؛ مطالبی می‌نوشتم. بعد که به کوییت رفتم همین‌طور ادامه دادم و بعداً به علت اینکه من انواع و اقسام کتاب‌های شعری که داشتم، داستانی هم داشتم، نقدها را هم داشتم. من مطالعه معمولی در داستان کرده‌ام ولی اینکه حرفه‌ای بخواهم مشغول باشم آن‌طور نبوده. ولی سعی کردم اگر یک داستان بگویم، آن چیزی باشد که برای خودم دستکم در درجه اول قانع‌کننده باشد و در درجه دوم دیگران هم بپسندند. روی این اصل حساب شده‌تر کار می‌کردم؛ حتی از داستان مینی‌مال گرفته تا داستان‌های یک یا دو صفحه یا پنج صفحه‌ای انجام می‌دادم. چون اعتقاد داشتم یک فرد یک وجهی نباید باشد؛ در قسمت‌های مختلف باید قلمزنی کند اگر استعداد دارد، آن هم نه یکباره. سری به سری کارهایش را جلو ببرد، مثل درختی که هی شاخه می‌زند، کار من همین‌طور بوده؛ وارد طنز شدم، وارد

زبان تبری و فارسی شدم، وارد نو و سنتی شدم، وارد داستان شدم. انجمن داستان می‌رفتیم و سعی کردم حتی داستان گرگانی بگویم، حتی داستان‌های تبری بگویم؛ برای چه؟ برای اینکه مثلاً اگر من یک شعر فارسی می‌گفتم یا یک غزل می‌گفتم، غزل یک عده تشنه را سیراب می‌کند، اشعار محلی یک عده دیگر را سیراب می‌کند، طنز یک عده را سیراب می‌کند، داستان یک عده دیگر را جواب می‌دهد. انسان می‌تواند برای همه نوع افراد و سلیقه‌ها یک کارهای خوب داشته باشد و اگر بتواند و انجام ندهد، این در حقیقت یک گناه محسوب می‌شود ولی اگر بتواند و انجام دهد، چه بسیار که دیگران هرکسی به اندازه خودش اگر سود برای آنها داشته باشد، از این سود ببرد» قائمی درباره نقد گفت: «من داستان کار کرده‌ام ولی هیچ وقت دنبال نقد داستان و نقد شعر نرفتم. شاید یک بار گفته باشم که آقای زرین کوب یا آقای شفیع کدکنی گفتند آنهایی که معمولاً یک کاری اقدام می‌کنند، همان عیب‌هایی که دیگران به آنها گرفته‌اند نتوانستند جلو بروند، اینها می‌آیند نقاد می‌شوند و همان‌ها دیگران را نقد می‌کنند. البته این برای کسانی است که یک وجهی هستند، کسانی که واقعاً اگر مطالعات عمیق داشته باشند در شعر یا داستان، از همه زمینه‌ها باید آگاهی داشته باشند؛ و افراد واقعاً منصفی باشند و هر چه می‌گویند، برای آن نویسنده که ایراد می‌گیرند یا خوبی‌شان را می‌گویند، واقعاً باید سپاس گزارشان شد. چرا؟ برای اینکه یک نقاد خوب خیلی ارزشمند است، ولی معمولاً خیلی‌ها که دست چپ و راست را نمی‌شناسند می‌روند نقاد می‌شوند؛ یعنی همان ایرادهایی که دیگران برای اینها می‌گیرند، اینها برای افراد می‌گیرند. نقادی اطلاعات خیلی وسیعی می‌خواهد، مطالعات خیلی وسیع می‌خواهد؛ مثل یک قاضی است. یک قاضی اگر علم قضاوت را نداند، زرنگی هوشی نداشته باشد، علمش را نداند، چطور می‌خواهد یک قاضی خوب باشد؟ نقاد خوب در حقیقت خیلی ارزش دارد برای همین است که در ایران نقد زیاد به حساب نمی‌آید؛ چرا؟ برای اینکه مثال زدم راجع به آقای براهنی اگر به خاطر داشته باشید که کوه را می‌توانند کاه کنند و کاه را می‌توانند کوه کنند. نقاد این نیست؛ نقاد این است که واقعاً منصف باشد، راهنما باشد، خیلی تأثیرگذار است. ولی من نمی‌توانستم؛ برای اینکه من کار خودم را و آن هم و غم را روی کارم گذاشتم، برای نقادی دیگران نگذاشتم. ممکن است یک جایی حرفی زده باشم یا کاری کرده باشم، ولی نقادی کار من نیست، خودم نمی‌پذیرم، چون از وقتم می‌گیرد.

■ خودم راضی هستم ولی خانواده بسیار سختی کشیدند

کریم‌اله قائمی گفت: «همچنان مشغول هستم و تمام زندگی را وقف فعالیت در حوزه فرهنگ کرده‌ام» خودش می‌گوید: «یک بار خانه و زندگی را فروختم اگر دوماه غفلت می‌کردم و خانه جدید نمی‌گرفتم تا به آخر خانه‌دار نمی‌شدم. کار ما منفعت مالی ندارد ما مجبوریم از کیسه بخوریم، هر چه زمین پدیری بود فروختم، مردم ظاهر قضیه را می‌بینند، کمتر کسی مثل دهخدا پیدا می‌شود که زندگی‌اش را بگذارد، اینها استثنایی هستند، عشق است. اعتقاد ما این است که مردم با آگاهی و فرهنگ رشد کنند، نمی‌توانیم ترک کنیم. الان هم کارهای نیمه‌کاره زیادی دارم اگر ترک کنم تمام زحمات از میان می‌رود. ما عاشق این

کار هستیم شما هم هستید، خیلی زحمت می‌کشیم از لحاظ مادی ارضاء نمی‌شویم. از نظر خودم راضی هستم ولی خانواده سختی‌های بسیار کشیدند که اصلاً قابل جبران نیست.»

■ درود بر شما که با من، ما می‌شویم

وقتی از او پرسیدم زندگی شما خلاصه می‌شود در زندگی فرهنگی، که پاسخ داد، «اصلاً تمام دوستانی که دارم، آشنایانی که دارم، معیار من معیار کاری است. یعنی همه را دوست دارم به اندازه دانایی آنها؛ همه را دوست دارم به اندازه دانایی و توانشان؛ مثلاً اگر شعرا را دوست دارم خیلی از شعرها را نمی‌پسندم ولی واقعاً دوستشان دارم، هر کسی به اندازه توانش. اگر شاعر و نویسنده خوب باشد، روزنامه نگار خوب باشد، هر چیزی که خوب باشد، یا فرهنگی خوب باشد، به اندازه توان کاری که دارند، توان مثبتی که دارند، توان قلمزنی که دارند دوست دارم. یکی از موفقیت‌های من همین بوده؛ بعضی‌ها دشمن آدم نیستند ولی رقابت‌های ناپسندی بعضاً ممکن است داشته باشند؛ خیال می‌کنند که مثلاً جایشان را تنگ کرده‌ام؛ نه، من یک شعار دارم که همیشه می‌گویم و شعار من این است:

که درود بر ماه که شب شکن است،

درود بر خورشید که سایه نشینش هستیم؛

درود بر شیشه که ظاهر و باطنش یکی است،

درود بر شما که با من، ما می‌شویم.

این شعار من است و عقیده‌ام این است که آفتاب برای همه می‌تابد؛ من جای کسی را تنگ نکرده‌ام، من از وقت استفاده کردم. آرزویم این است که این جوان‌ترها یا هم‌سن‌های من که دارند کار تحقیقاتی انجام می‌دهند، آن چیزی که مربوط به کارهای من است وقتی می‌خوانند، آن چیزهایی که نوشته‌ام را اضافه کنند و کتاب چاپ کنند؛ که تکراری نباشد و به مردم کتاب جدید ارائه دهند؛ دیگر نیابند از همان نوشته‌های خودم چندتا چیز اضافه کنند و کتاب چاپ کنند؛ این آرزوی من است که واقعاً پژوهشگر باشند.»

کریم‌اله قائمی به پاس فعالیت‌های فرهنگی بسیار هم اکنون یکی از درخشان‌ترین چهره‌ها در سطح استان گلستان و مازندران است از این‌رو بارها در شهرهای مختلف و مراکز فرهنگی کشور مورد تجلیل قرار گرفت. برای او این روزها مهم‌ترین کار، ادامه فعالیت‌های فرهنگی و چاپ آثار است. او مشوق همگان است هر بار که مرا می‌بیند از کارهای جدید می‌پرسد و انگیزه می‌دهد. پایان گفت‌وگو هم صحبت به زبان تبری بود که او برایم اشعاری به همین زبان خواند و من لذت بردم.